جنگ

جنگ شماره ۱۶

فهرست : منتخب از دیوانهای :

نظری نیشابوری - صالحی - علینقی

مثنوی زلالی خونساری - منتخب دیوان اقدسی

منتخب دیوان شاه طاهر دکنی - میر مقبل کوثری

قصائد : ثنائی تکلو

حکیم رکنا

رباعیات محمد صوفی

رباعیات حکیم رکنا

= نی

قضا و قدر سلیم تهرانی

قضا و قدر حکیم رکنا

ترکیب بند حکیم رکنا

ورق این جنگ نوشته شده است «قلمی»

شد در زیر قلعه قمانجه فی ۳ ج ۱۰۸۲

۱

نظیری ز تأثیر سرود کردد
نوح را دیده ز تن زورق طوفان کردد
خضر ابر چشم ترم چشمهٔ حیوان کردد
زاری گریهٔ من ... ز ارکان
سنگ را شاره کند تا که ... نالان کردد
همت بلبل ... سلیمان کردد

شمع ز دودم ز وفا ... پروانه
از دوا ... بیدرمان کردد
قطره ... که ... کرد ... قابل درمان کردد
آن سلیمان ... که ... عنایت
طوطی مرده ... سخندان کردد

...
... زندان کردد
بخشش ... نام و القابش ... ادیبان
مال ... نام ... ز نام و القابش ادیب او
طوطی ... شکرافشان کردد

... که ... گلی
... ان کردد
... ز ... پنهان
... نیک ... ایمان کردد

... کوی خرابات کشند
... ایوان کردد
... که ... کند ... ایمان کردد
... تاج ... ایوان کردد

... شمس ... ایست
... ز ... پنهان کردد
... از لطف ... نسیان
... رضی ... داود ... ندان

... گنهکار ...
نسخهٔ جرم و خطا ما به غفران کردد
... مقبول ... کردد ...
بچه از خون ... سرمایهٔ درمان کردد
... رضوان ... باد و باده

هرکیم با اثر عدل تو تاراج کرود
هرکیم با لبی ملک تو ویران کرود
انجان مند و لبری که دو کوشنده
ابدو ببدنی بیطر نیست ندا اثم کوچاد

مایه اول زیلی که تو روغن کامی
کروه لبقی بنود رو وصه میدان کرود
عاشق کوی تو شود قاصد چو کلان کرود
جسم از جان که بار رحمت باران آمد

شاه باید بشد تا با ونشه‌ای راستی
فتح کردن بنکار بیت گدایان
هرکه آسوده از معشوق نکرد و عاشق
روح از جان برکش بال که طوفان

میهمانی که کرامت توی انیز درا
هرکه غیرا زتو لطف بیت نه مهمان کرود
ابدو دست تو وقوف آن بیدی مالی کبرو
لب تو فاش که چون کلان در زمین

اینش با بهر بکش تا تیغ بران عالم کیل
عصقدر رزم کجا صاحب دیوان
تیغ بادرد ازدم تیغ چون بار نشود
بر تیغ خنجر و تیغ برق چو درخشان

سنگ از آتش کین تو قائم جمشید شود
آهنی که آمده زین جمعت کان کن بیرون
کاهی که اوست برد و تیکان کرود

دیدنا که بباده‌ای تخت سلیمان کرود
کاچنید بیشک بیگانه زوالان کرود
روح آنکه از جهان عالم ارواح
ای دلا بیت

بلبلست انکه به جوبد گل می‌سازد
وونکی قدرت قلم و تقان کرود
من بیع زو تو خشم لب تان ابکارا
خرد و تو دیده بید و جارده بطالان کرود
خشم تیزی که بیش این بی قوان لرزت
کار دنیا هنوز جهان بال و راج نیست

بکل ملکی کبرو وصالی ابستان
بدبا وتب تو تو صبیبم به درد و سوخته ام
خاطر بخندی ولی وصل داغی بنود
غیرا زکر بسبین غم دل را علاج نیست

چون سر ساعوی از تیغ تو بکشود دیده
تا بود کار زمان آنکه دکر بیانکرود
تا بود وجاه و جهان انکه کر و بیش بود
غم دل شستید ولیاشک بیزند
ورهیچ بای شنرنج از زجاج نیست

زان شرابی که نشان دریم و دولت وای
دولت از طالع انگیس که سری برآرد
هیچ بنیکار زند و خط و رمان کرود آز نوش روز کار نظری کدا غنیم
این باده را موافقتی با مزاج نیست

شعله نعمت اگر بیز بکرود و نفسی
کسی بپه قصه زخویش بکار آن تا نکرود
عالی قصر که طوبار بیاد رسولی ایست
سر ده بیدو اشته ترا از تیغ عنوان
اختر شناس وروز نیک بحکمت
مشکل فنا وه کار زند و دست ایجب

اندر بن عنبر بر لب کابل کر ما ان
از ازل تا ابد نشئ اول و پایان کرده
شرح راز تو که مکتوب نشاط وکرم است
ان صلای تقرقه داد و خرابا
یک پاره و در صراحی و یک پاره در جبت

اینش صد طعنه که ملح که نجلی
ورزان با وتو بشنده بن پاکان کرود
در شهر با بدولت عشق احتیاج نیست
ورهیچ کونه نیست که صدق تخت و تاج نیست
تخت را وده خرد که دانی بنیست
هر ایکر ره خنده خواری داد
شکل نیز باغ

باشد نا امیدی که خویشتن محبتی [illegible]

طوفان اشتیاق رساند بپای عرش

خون جگر چو موج زند در کنار من

[illegible]

گفتار بی نتیجه نظیری نمی خرند

عودی که سوز دود ندهد بوی عنبر است

[illegible]

بسینه ام ز دولت اینکه میطپید امروز

گره شدست ز شرم رخ تو انفعالم

[illegible]

ز هجرانت بدان حالت مرا شد

که مرغ خسته در چنگال شاهین

[illegible]

که گشته با تو بهانام صفحه اخلاط

بجنون خویش فرو رفته ام ...

[illegible]

صد سال اگر موج زند بحر محبت

مشکل که بساحل فکند خار و خس ما

[illegible]

... ای شکوهی دیده بگشا بر سیه چشمان داغ

گر بهای زار از بر نو بهار ... [illegible]

پی منت ابر بهار نباشد ما به فصیحی

چو نیست آتش نعمانش [illegible]

آن گل که چکید از [illegible] چون لاله [illegible]

بید چمن ما گل خورشید ثمر داد

[illegible]

بر نیست که گیاهی ز دل گرد و بگردم [illegible]

بیدوانه ز بس منفعل از روی تو [illegible]

وله

هزار گل ز جگر در کنار خنده ماست

خزان عاقبت ما بهار خنده ماست

[illegible]

کم شد به ره عشق مجو بیدل زکی را

کم گشته این راه چه محتاج سراغست

[illegible]

هزار فصیحی [illegible]

[illegible] گلستان [illegible]

هزار رنگ که [illegible] خنده ماست

[illegible]

صبح است صبا [illegible]

[illegible] خنده ماست

[illegible]

شد رنگ زر به فصیحی لب البستی ایاغ

[illegible]

نگاه دار که آن یادگار خنده ماست

عشق [illegible]

وله

[illegible]

دل در تن فسرده فصیحی چو بفسرد

چون اخگری که بر سر خاکستر اوفتد

تقی

ای نام تو همای بخت طلوع [illegible]

[illegible]

[illegible] خامه [illegible]

علت غائی ایجاد سخا خاتم بیک

که سخا و کرم از دست و دل او زاده‌اند

ای [illegible] چمن [illegible]

[illegible]

[illegible]

در جان تقی صد خار شکسته در آن گلزار

پر کرد ز گل اغیار چون غنچه گلستان ها

وله

[illegible]

[illegible]

خامهٔ ایشان بنگر اقلام ارکان بس [illegible]
چو ب بیدند که در کار گرفتار اند [illegible]
تا شود نکهت [illegible] مصور و تابی وجود
شاخ‌ها از فلک [illegible]
ست [illegible] که برگ‌هاشان چمن اندر صدد بیداوند

ساقیانی که پیاله [illegible] خط سبز دل البند
بیدلانی که [illegible] دل دادند
همچو سودای [illegible] عمر به او [illegible]
سرو و حنا و چنار [illegible] ضعف
[illegible] نیست در فعل قضا و قدر [illegible]
[illegible] امیدوارند

همه در دست [illegible] بشکنند
همه در کوه و دنا [illegible] مهیا اند
که بمکر [illegible] از چمن بکند اخته اند
که بمکر [illegible] چو درد و [illegible] دلدادند
سرو ز آنان که [illegible] بام وار اند
[illegible]

خونش [illegible] از [illegible] بیابان
وست و پا چابکی [illegible] بی [illegible] زادند
[illegible] که [illegible] اعدا [illegible] اند
همت [illegible] که [illegible] قلم ایجاد اند
کاتب [illegible] صنع که [illegible]
[illegible] طبیعت همه [illegible] اند
طفل [illegible] طبیعت [illegible]

ای عجب [illegible] که [illegible] بدارند
تا آدم [illegible] صدف [illegible] استعداد اند
همه [illegible] وجود [illegible] زادند
جوجه [illegible] که [illegible]
نخلان [illegible] که [illegible] زادند
[illegible] اولاد [illegible] باشند [illegible] افعاند

زین [illegible] بار و [illegible] داده اند
تا جسن [illegible] که [illegible]
همه [illegible] که [illegible] اند
دختر [illegible]
فلک [illegible] که [illegible]
[illegible] سخن [illegible] بازار [illegible]

کرد کاری که [illegible] کرده
جلوه [illegible] ایام [illegible] اند
وانجا از [illegible] قدر [illegible] افلاک
[illegible] داغ [illegible] اند
[illegible] طبع [illegible]
[illegible] مرقعست داده اند

[illegible] در نظم نگاری [illegible]
[illegible] عصر [illegible]
[illegible] تا زند [illegible]
[illegible] خندد

[illegible] دعاها [illegible] چاشنی [illegible]
[illegible] کوی [illegible] لطف [illegible]
[illegible] سر [illegible] آنست
[illegible] خط [illegible] لب لعل تو بود

[illegible] که [illegible] چمن [illegible]
[illegible] نسیم [illegible]
[illegible] خط [illegible] سلیمان [illegible]

تا [illegible] دو از روی لبی روی تو بسمل کنند
[illegible] چمن سرو و گل [illegible]
[illegible] صبح عیدی که بر و صد شب ماتم خندد

نخل عزت ز طوفان اجل آزاد چو سرو نسبتی با این کهنه از جور ادم دان نخواه [illegible]
زانکه در سایهٔ او خلق جهان آزادند روز زینت امروز اگر خوانت فردا [illegible]

[illegible] دل [illegible]
[illegible] گل [illegible]
[illegible] خندد
[illegible] بلبل [illegible] گل [illegible]

[illegible] طبع [illegible]
فیض حسن [illegible]
[illegible] آن [illegible] خندد
[illegible]

[illegible] دل [illegible]
[illegible] گل [illegible] خندد
[illegible]
[illegible]

... تحفهٔ ملک دلبر برد

که دست بر سفر دل ...

[illegible]

بر دیده و دل کرد ملک عرض تمنا

برقی بدرخشید که بر خشک و تر ... عاشق ...

[illegible]

... مباد که بر تار زلف سرکش او

زبان ز ... بجز شرع بردارد

[illegible]

رفتم دعا ... از شوق اجابتش

چندان امان نداد که از لب جدا شود

[illegible]

[illegible]

رفت ... سوی بازار طلب

[illegible]

خاطر ...

[illegible]

گر شعلهٔ طبیعت ... نشد ...

در هر دلی ز آتش او صد زبانه ماند

[illegible]

٧

[illegible]

مولانا بديع تخلص

[illegible]

خوانشد دلم چو غنچه درين خاكدانها
طبع زبون فاير صحبتانها مرا

گرچه باريك بود راه دم تيغ بديع
بسر و گردنها ازين ره بسوی او رفت

رباعیات [illegible]

روزی که نخست [illegible]
افتاده دل [illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

ازل [illegible]

اندر ره عاشقی [illegible]

ولہ

چون باد صبا بگرد این عالم [illegible]
این عالم [illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

ط
رفتیم و گرانی از وصالت بردیم
بر دیده نمونهٔ جمالت بردیم
تا هوش بود یادگاری باشد
دل با تو دادیم و خیالت بردیم

عه
یا دیده دلم عارض طره آرایش
دانی که چرا فتاد زلفش در پایش
سر در پایش نهاد از سودایش
تا بردارد سر دلم از پایش

گفتند ترک خلق از شاه [illegible]
ما ترک بکرده ایم و ایشان نکنند

از جاده دوستان بیا در خود [illegible]
وز راه روان بگرد [illegible]

هرگز نرسیم بهیچ مقصد کوتاه [illegible]
همطالع [illegible] ساخته اند

رنج آمد و عذاب جاوید بود
آن [illegible] که مهر خورشید نبود

[illegible]

درچشمه خورشید دمی خواهم زد
برگوشه [illegible] خواهم کرد

گفتم که [illegible]
[illegible]

[illegible]

آنجا که تویی ز غیر دیار مباد
کس را بتو و ترا بکس کار مباد

گر دیده کند روشن از آن توام
[illegible] بتوان دید

[illegible]

[illegible] ایستاده بزیر آسمان چون [illegible]
گلستانه بهار وار [illegible]

[illegible]

در [illegible] رباعیات [illegible]

۹۷

قصیده بنائی [illegible]

تا نه پنداری که با ما آسمان همبر بود
همچنان بر عادت خود دیر پیر بود

گر چو وصف او همچنان ... ابت
دل از رنگ عبارت سنبل گیسوی حسن ...
زشت منظر میشود چون غازه با رخسار بود

نیکوئی ما از زشتی ما خوش انجام بود
کالبد با ما میرود از طبیب بد بی پر بود
باخبر باش از زور بد ... کار بی بار ... بود
خطا ز ارکان بالقاب بطرز ... بود

ناکسی ... از قیمت خود و گرچه در آزارها
از جواهر ... احکام فتح ... بود
سوزن عیسی در این ... جان مجرد ... بود
ره نمی باید بمقصد آنکه خضر ... هم ...
آنکه جز بر جادهٔ دین محمد ... بود

منصب کنی جای ... لعل و نصب او
جاهل ... چه ... که ... بجز ... بود
کاملی کاندر ... تعلیم ابجد ... بود

کاین ... و شادی ... کردن و فساد
هر ... عالم ... کردن ... بود
دیده ... ز ظلمت چاه ... القرنین
... روح القدس ... بود
گرچه از رفعت ... بود

دخل ... که باید ... بود
مقصد ... بود
آن ... آنکه ... بود
چون ... فلک ... بود

[illegible] ... نو
... جان ... صد ... ابت
شب ... که ... دارم
نور دیده ... که ... دارم
... برودی خاکم
... نقش ... دارم
... بنقش ...

... دل با امید ... نو
سبب خواهش ... صد ... ابت
... ستاره ... منفعل ام
... منفعل ام

بر بسر نقش نگین تبرهبت من
کا بنیت شهید حسرت من

بر ... باشد ... اختیار ... ابت
این آه و فغان ... اختیار ابت
... هیچ ... بی‌غمی ... اری
صد نقش ... ای ... م

ولہ

... زده
نالی که ... ابروی ...
... از عدد

... جان ... لب و چشم ... گذر گاه
تن ... بیقرار ... ابت
... نالی ... تو بودیم
دی ... که ... کارم
امروز ...
... بصفوت ... زاده
... بیچ ... عدد
... قلب ... سیاه ...

... حسرت
... بیرون ... ابت
... تشنه ... نیاز ... بی
دانم که ... آرم
... کلبه ... دلم
... ز ... صد ... شود ...
... ابیات ...

... دانم
... ابروی ... کوشه ...

باز آ و بر آور آرز و بیم
کز گریه نماند آب رویم
... جان ... صبحی ... دارم
... نقد ... ادر ... بستم
... ز ... بیکم
... دیر ... سره ...

... عشق ... سر ...
... ایم
... جان ... حق ... گذارم ... حسرت
ما ... نا امیدی خورده ایم
سبزهٔ گر زار ... ابت

... زبان تو جان ...

رباعی

ای باد ای که مدح تو زمزمه عقل و رای
از تو حلاوت سخن طبع غزل آرای را

[illegible]

شانی اگرچه فیض حق در طلب فزودن است
جز لجه کلیم خود پای مگس خدای را

[illegible]

ول

ای از رخ تو نسخه الف لام میم را
شانی پیاله نوش که هر چند فاسقیم
حاجت بتو به نیت عطای عمیم را

[illegible]

ول

[illegible]

[illegible]

بسوخت شانی اگر داغ هجر مستی ها
تبارک الله ازین کرم بحر شانی
سرای ما رسیک گشته ایم نبید ترا
سفید ساخته زمانه سیاه را

ول

نفاکه شب به شب شانی فلک طالع
چو قرص زر به بغل دارد آفتاب مرا

[illegible]

منه شانی ز بیش خود سخن را شکه خوبی نه این روایت زمن اهل طاعتم شانی از نسیم وصل شانی اگر گل دل باره شد

زمانی باش تا غوغای همکاران شود پیدا بکردن آلت اداد دست این بلاکش را بوی پیراهن تسلی ساخت یعقوب

[illegible]

لی بکش آن شنایم نه کسی آشنای من بغرا به محبت می خون بکیسب شانی

شانی ازین چه خوبتر رود ار جنون مرا که بسینه در نکنجد غم خوب و زشت ما را

شانی ازین چمن چو خطبه عشق کن

ناله عندلیب وان زمزمه خطیب را

[illegible]

مژدان دُرها حاشیت ساقی گل‌ها کن [illegible]
از صوت مجلس نعره‌ها جای شود ما را
مرغ نفس تا نکن که آن متاع علف [illegible]
[illegible]
[illegible]

بده ساقی می بنام [illegible] شود ما را
نشد [illegible] خاطر جام [illegible]
به بخت و طالع ما هم [illegible]
که بخت و طالع ما هم [illegible]
[illegible]

چو خوش [illegible] دور از [illegible]
[illegible] بهاران
[illegible]
[illegible] دشمن [illegible]

فلک را کار بسیار است با ما شانی آه ما کو وفات شانه بجودت الحذر شانی مهر آن بغربت و گرنه شانی

بچندین غم دلی تا فکر کاری شود ما را که افتست در آبادی شبینه ما دوست هرگز نشود دشمن دیرینه ما

وله

[illegible] ز خود گذشته ما
[illegible]

وله

[illegible] دیده ما
[illegible]

وله

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

دلبرهای شانی اسب تازی وصلت من نیازم طرف شانی را که هیچش نشود نیست شانی بغصه چند توان زیست تا کی

که در دستی بخود رخ و لجه کی باشد علامت با وجود باده نابی که میسوزد مرا محروم از آشتی کند آن جنگجو مرا

وله

[illegible] که میسوزد مرا
[illegible]

وله

[illegible]
[illegible]

وله

[illegible]
[illegible]

۱۲

دین از کفر زلف چه باز آمده ام ز تو بس
کجاست [illegible] که برون آرد از رخسار ما را

چه بندیم ما ستیزه جو بدید این بند
چه دلا واجبی که آن کمال سوده ایم بر

[illegible]
[illegible]

مرا دل با تو و ما ز درد دین
که ببرد ز من [illegible] کار آن ما را

ما زحمت خود بمقصد عالی کشیده ایم
این راه را نه ره به بیهوده ایم بر

بار دل جان [illegible] چو گناه [illegible]
[illegible] بار [illegible] میدهد مرا

مباش غمزده شانی که عشق اگر اینست
خلاص میکند از دست روزگار [illegible]

صد بار بر دار [illegible] دنیا سوده ایم بر
ز ان حلقه های [illegible]

وله

شانی بهوش باش که آن آدمی فریب
شانی الطعن و عربده بی احتیاج نیست

هرکس که می [illegible] بیهوده ره بر
ما را بکش که پند تو نشنوده ایم ما
بیحیله نیست روی اگر میدهد مرا

آسوده [illegible]

وله

چند آنکه با صراحی و ساقی نشسته ایم
دست و دهن بکام تر نیالوده ایم ما

وله

هر زمان خون جگر بکاسه زر میدهد مرا
خون جگر بکاسه [illegible] میدهد مرا

وله

دارم دلی فسرده [illegible] داغها
[illegible] خاطرش از خون روان دیده [illegible]

آسوده کی [illegible] دل ما مرده ایم ما
این حسرت دگر که [illegible] میدهد مرا

این [illegible]
[illegible] ز جور [illegible]

[illegible] سوده ایم ما
[illegible] ساده لوحی با وجود [illegible]

[illegible] روز [illegible] میدهد مرا
[illegible]

۱۵

چه کس [illegible] زده [illegible]
زینسان که [illegible] بلبل این زاغها

اکنون که در [illegible] عمر [illegible]
مرغان باغ [illegible] از [illegible] زاغها

ماییم و عشق و زمزمه شانی بکوی دوست
چون بلبلان مست بر اطراف باغها

کاهمیز سن

سن عمر انده نعمت کمیس داریم
ماه کبیع [illegible] نفس داریم

جان دلیم [illegible] زاده دل [illegible]
[illegible] هزار کس داریم

دوست گویم [illegible] زبان [illegible]
[illegible] تا نفس داریم

عشق [illegible]
[illegible] هوس داریم

[illegible] آتش [illegible] نفس داریم

[illegible] صرت [illegible] داریم

قصیده

ولی جشم [illegible] بحر برند
[illegible]

[illegible]

لیک ضمیرش از شوق صفحه التصویر شد

[illegible]

قصیده

وله

[illegible]

قصیده

وله

[illegible]

[illegible]

ز ضعف [illegible] نماند [illegible]

که بهر [illegible] نماید

[illegible] نماید

امید مرحبان [illegible] جسروان نماید

گرانش [illegible] نماید

که زاک [illegible] نماید

[illegible] نماید

وران مزد بوست سود وای عاشق نقد بو فلک رتبه فرهاد نمازی

که زرخ اجل تیغش ارزان نماید

[illegible] نماید

دل [illegible] نهان [illegible] نماید

[illegible] سلیمان نماید

[illegible] نماید

زردی و [illegible] باران نماید

[illegible] خان نماید

[illegible] نماید

اگر [illegible] نماید

[illegible] نماید

۱۸

[illegible] از نهالی

[illegible] نماید

فلک [illegible]

[illegible] نماید

عدو [illegible] قرآن نماید

که [illegible] نماید

[illegible] نماید

[illegible] آسمان نماید

[illegible] نماید

[illegible]

۱۷ چه باغ آن باغ کور و لعن زان	چه زاغ آن زاغ بخت تیره روزان

۲۳ ولی در کامش از لعل آتش افتد	که چون لعل آتشین افتد خوش افتد

چناری همچو طوبی سر کشیده
بدین سطح [illegible] کشیده

۲۱ چنار سالخورد [illegible] و کردار
فلک چون باز سرو از دی نمودار

۱۶ چناری بود بس عالی در آن باغ
که فرقش بر فراز آشیان زاغ

۱۵ بباغی کرد جا روزی بر آن کام
ازین غافل که کارش با بد انجام

۲۷ تو آوازی که [illegible] دور [illegible]
تو آوازی که [illegible] دور [illegible]

۲۶ چو عشق از دماغش تاب [illegible]
چو طاقت عاشقش خواب [illegible]

۲۵ چو در باغ [illegible] آرام بگرفت
وزان معشوق شیرین کام بگرفت

۱۹ بساق عرش ساق او بهم آغوش
فلک همچو طلان [illegible] بر دوش

۳۴ از و شام اجل بیدار گشته
شب هجران بصورت [illegible]

۳۳ چه افعی زهر در مغزش [illegible]
چو دالان عدم تاریک [illegible]

۳۲ قضا را مار [illegible] آشیان بود
که چون مور اجل در قصد جان بود

۳۱ چو شمشاد [illegible] شاخ [illegible]
نهاد آن آشیانه را در [illegible]

۲۴ از و کاو و زمین [illegible]
[illegible]

۳۰ [illegible] روان [illegible]

۲۲ [illegible]
[illegible]

۱۸ [illegible]
[illegible]

۲۹ [illegible]

۲۸ [illegible]

ولی آن گفت هم [illegible]
که ناگه [illegible] خواب [illegible]

دل آن [illegible] از محنت [illegible]
بهم [illegible] مار [illegible]

که توان [illegible] آن بری را
بخاک افکند [illegible]

رفیقان دگر چون [illegible] دیدند
بر [illegible] نفس [illegible] گزیدند

بکار [illegible] دل در کار [illegible]
ولی آن [illegible] عاقل

[illegible] قضا [illegible]
که بایستش [illegible]

بپای [illegible] بر مو [illegible] دیدند
ولی [illegible] سر [illegible]

بخاک افکند مار [illegible]
[illegible] دمان [illegible]

فتنک [illegible] چون [illegible]
قضا هم [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

بزد و باد و بر خاک [illegible]
[illegible]

بگفت [illegible] بپای نازنین را
[illegible]

بهوا [illegible] با عشق [illegible]
چو دلبر زان خطر [illegible] آمد

محیط [illegible]
فتاد از دیدن [illegible]

فتاد آن [illegible]
کسی [illegible]

دل عاشق [illegible]
چو آن [illegible] جام [illegible]

که بود [illegible]
نهان در [illegible]

۱۳۹

۲۰

[illegible]

چه سود ناصحا ازین کرم دست

که چون سایه قضا دنبال مرد

قصیده حکیم سنائی

[illegible] فاری [illegible]

عمرها شد تا [illegible] هوای [illegible]

چون [illegible] از آتش [illegible]

آتش [illegible] معدنم

کوه [illegible] غلام

[illegible]

میرود

ما مسیحیم مبین دیگر چون مسیح از بهر حفظ
روزگار از غیبهٔ افلاک شد بو جو شُشم

ولهٔ ترکیب بند

هم زمستان که جام از ماهست

[illegible]

جام می دولت آدمی گویند [illegible]

آدم از صلب [illegible]

صبح صادق [illegible] جام [illegible]

قدح از باده صبح می یابد

ور افق صبح ما نمی تابد

[illegible] گفتم

روی دلارا بگشا چون قضا [illegible]

[illegible] آورد صد [illegible]

گو بیا با من انتقاب [illegible]

[illegible]

چون [illegible]

خامه من ستاره می بارد

ابر ما آفتاب می بارد

[illegible]

صبح صادق [illegible]

من که صد بحر در جگر دارم

خود ز طوفان خود حذر دارم

[illegible]

[illegible] مجنون [illegible]

[illegible]

خنده ام [illegible]

[illegible]

مهر آن آفتاب چهره کشا

کرد فارغ مرا ز خلق و خدا

[illegible]

چشم از این سودهای بازاری

عوض مستان مهر بهشیاری

[illegible]

۱۳۲۱

بتاریخ چهارم شهر جمادی الاول [illegible]

الدین مظفر الدین شاه [illegible] خالق داور

شهنشاه اثر آزاده فرزند اش اسکندر

رئیس ملک اسلام سلطان ابن السلطان خلد سلطان

زاول با کفر ملت ترک بلوچ ناصر الدین شاه مظفر

و شهریار ناج علا اعلی [illegible]

[illegible] کشید و با جهان پاد [illegible]

[illegible] و دیوانه [illegible]

بجوان بعمر ان یاد [illegible]

زمستان [illegible]

رباعیات کاتبی

[illegible] فارغ از تجلی انم

مجنونم [illegible] وصل لیلی یابم

کرده [illegible] آن لیلی [illegible]

وله

اگر [illegible] با [illegible] نگذرند

اندیشه [illegible] دیده

[illegible] کرم کذشت حیات از دیده

[illegible]

وله

[illegible]

سوز دلم [illegible]

[illegible]

وله

در وصل تو [illegible]

[illegible]

[illegible]

وله

ای [illegible] من آتشم آتش تو گلی گل زنهار

یکرنگی من ببین و از من بگریز

وله

ای [illegible] از [illegible] او

دیگت همه را [illegible] جوش اندازم [illegible]

[illegible] تقصیر نیم

وله

[illegible] باشد که نیارد از رخت زود گذشت

بر پای نگاه از مژه زنجیر نهیم

بی یاد تو گر ز دل بر آرم نفسی

یارب نفس باز پسینم باشد

وله

[illegible]

خالی شود از باده سفالی که شکست

حیران دل شکسته پر خونم

وله

ای گل [illegible]

[illegible]

اوینی

~~[illegible]~~

[illegible] ۲۶ [illegible] الکریم ۱۳۱۸

شق القمر [illegible]

در خواب [illegible] دیدم [illegible]

[illegible] اطهار [illegible] میداند

یا الله [illegible]

یا هو

۲۶

شده تا جام بر کف [illegible] بستانید
جدا از قالب چو خاک وجود مرا بسوزانند ولە
چون بلبل کنشین [illegible] ها ازند

بلاغت ملاک صد طعنه بر زنند
انیاکه از شراب محبت و صبوح‌اند

یارب چه عالمیست که در آن کاینات
از جان خود گذشته تماشای او کنند

محرم راز دلی نعمت بیان والله
خلوت سرای دل از ره رفت و رو

چرخ گردون گشته ز تیغ تو ترسان
از آب دیده خود وشت و بعد [illegible] کنند

انیاکه ای زبان و بهشت گشته‌اند
کی بر سر متاع جهان گفت و گو

کامم [illegible] باده که بر بهار [illegible] کنند
دنیا و دین که بر سر جام و سبو [illegible]

ای بی خبر [illegible] و باغ به کامنا
شمیم جنت را کونه [illegible] بهار
[illegible] خبر است
بسوی سید [illegible] که در عالم بنمایه

بیان از لذت تیغ او به شمشیر بوی
گه ور زخم و لم اندیشه مرهم نمیکنید

ز اوج شکر کش خونابه ول الله الم
که در کلباء ای آتش است شنبر نمیکنید

وقت را بحوم نیک گرانست و زیبد
نظر بچم ور مرهم و دیده یکم نمیکنید

ایام بهار آمد و شد مرد به صحرا
وارم هوس جام بری و دست بدرفیا

آمد گل و آراسته شد بزم ریاحین
دی و که شد از بستان طرب جلوه مینا

بنمود و عیح چمن آرای طبیعت
از شاخ شکوفه بلبلست ان برای

در شاخ گل افروخت بباغ الشکوه ج
ارضیه بزم ابر جفرو الوسیزه

نقاش بهار از قلم صنع رقم زد
نیچه بگل صورت بیا کند جفرا

مشاطه تقدیر به عروسان چمن را
هر تا قدم آراسته در کسوت دیبا

به لعل ز مرد شده از لاله و سبزه
صحن چمن و دامن کوه و کف صحرا

آراسته زینت چمن باز عجایب
اطفال بهار آمده الحان بهانات

هر غنچه به اسرار به دوران نسیم والوده
چون تشنه به نرگس به باده بیچرا

درآینه آب روان عکس شکوفه
مانند نجوم فلک آید به سما

از برگ گل او [illegible]
زان گونه که [illegible]
گل جلوه گلستان بطرف [illegible]
[illegible] چمن در رخ او [illegible] و شیدا
ز آن [illegible] جهان [illegible]

بهار عارض [illegible] چمن [illegible]
بوستان [illegible]
[illegible] نظران [illegible]
در حلقه صاحب نظران [illegible]
عاشق [illegible]
در جلوه [illegible]

یک سنبل [illegible]
سوسن [illegible]
از [illegible] هوا معتدل و طبع لطیف است
روید گل [illegible]
باز [illegible]
از [illegible]

در پای گل افتاده [illegible]
[illegible] سنبل [illegible]
ای ساقی [illegible] مجلس احباب بیا
[illegible] تحقیق [illegible]
[illegible]

بهار [illegible]
صد [illegible]
از [illegible] توحید [illegible]
[illegible] مقصود [illegible]
راه [illegible]

قمری ز [illegible] سرو [illegible]
بلبل [illegible]
[illegible]
سر [illegible]
[illegible]

بسکه [illegible] لاله [illegible]
[illegible]
[illegible]
در دامن [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
چون [illegible]
صیت [illegible]
ای آنکه [illegible]
در دامن [illegible]

ای آنکه نداری [illegible]
[illegible]
لایح [illegible]
تابع [illegible]
[illegible] قضا [illegible]
پی [illegible] قضا کار جهان [illegible]

من هست [illegible]
از بهر [illegible]
از دولت او [illegible]
ز تقویت او شده مریخ توانا
هفت اختر سیاره [illegible]
بر سقف فلک [illegible]

ورنه [illegible]
ور [illegible] جهان [illegible]
[illegible] مقصد اقصا
[illegible] مقصد [illegible]
از رایت تو رایت اقبال و سعادت
[illegible]

شاهی [illegible]
تاج [illegible]
[illegible]
زان [illegible]
[illegible]
[illegible]

دارای جهان شاه نظام آنکه بدورش
شد رشک گلستان ارم عرصه دنیا
[illegible]
چون [illegible]
صد [illegible]
[illegible]

از [illegible]
[illegible]
از [illegible] معانی [illegible]
[illegible] چرخ معلا
[illegible]
[illegible]

[illegible]

از جور رقیبان تو خون شد دل ما

تا چند کنم بهر تو با غیر مدارا

[illegible]

ای آنکه نداری خبر از درد دل ما

غافل مشو از حال من بیدل شیدا

[illegible]

طغرای ظفر باد به نام تو مزین

منشور سعادت به نشان تو مجلا

[illegible]

منشا را الطاف صورت معنی [illegible]

[illegible]

پادشاه [illegible]

[illegible]

طاهر اندر [illegible] عصیان [illegible]

فکر او گر [illegible] کان من الذل [illegible]

[illegible]

۱۹۰

۲۸

آمدیسی

آتش‌سی بی رفانه بر روده بار [illegible]

لعلی و [illegible] [illegible]

لعل دهم لعل [illegible] خانه در مردم [illegible]

چشم و [illegible] [illegible]

هم نظرهای تو ای جو سر [illegible] دولتم

هم صفهای کاز الف جود و [illegible]

عارض به ران صفت که زلف تو [illegible] صدبار

پیش از که بود [illegible] بیرون [illegible]

دردست پنجری که از تو [illegible] شاه

عالم بجو کال کشان [illegible] شاه

چو باد [illegible] [illegible]

در دل [illegible] [illegible] سیر جاه

گفتم و که [illegible] [illegible] کاه

ای پنجه [illegible] [illegible]

بتو ولیکن [illegible] [illegible]

کاف ازرده ای زحمت [illegible]

کاشت اگر [illegible] [illegible] کاه

خوبت [illegible] [illegible]

شد از شهای [illegible] [illegible]

چون [illegible] [illegible]

مژگان [illegible] [illegible] شاه

چون [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] شاه

چون [illegible] [illegible]

چون خو ایم [illegible] سپهر جاه

چو [illegible] [illegible]

تا بینت [illegible] اقبال او پناه

اردو [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

صد [illegible] [illegible]

انجم [illegible] [illegible]

نور [illegible] [illegible] خواب

رو دم [illegible] [illegible] راه

ز [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

ما باده [illegible] عالم در دیکست

وا [illegible] [illegible]

شاهان [illegible] [illegible]

سنجاب [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] آسمان [illegible] انجمنت

[illegible] جام وصل

صوفی [illegible] [illegible]

[illegible]

درین قفس [illegible]

[illegible] سر گرفتاری

[illegible]

[illegible]

باده ده باده که رفت یار

بهم آمیخت با بلای خمار

[illegible]

[illegible] از حال ماست گفته رما

فانظروا بعدنا الی الآثار

[illegible]

[illegible] [illegible] سیر [illegible]

بیفکن کوزی

گلی بشنو ز بید و ماهی و الوند ب[illegible]
نمودش از بیاض چین [illegible] بزرگ [illegible]
بگیر [illegible] بیاض [illegible] سخن [illegible]
گلی [illegible] بنشین بر هر دو [illegible]

باب و دیده پر درد [illegible] گلشن [illegible] را
[illegible] بلبلش را
دو گلها نرده وادی [illegible]
نگه [illegible] بیدم [illegible] گرد و هم وزان باغ
[illegible] ازان [illegible] گلشن بحر داغ
برادر [illegible]

گلشنی ای رو [illegible] ناخن تمار
گر گلچین را نباشد [illegible] ای گلزار
جدا [illegible] ابر بود حاصل گلزار
گر ز [illegible] شبنم [illegible] ازان [illegible] خار

گدازان گلی گردی ای چمن را
گلی آراستی سرو [illegible] را
فلک [illegible] زر [illegible] بر [illegible]
گر بر دو لبهای [illegible] دیدن [illegible] داغ

گرنه [illegible] باد و [illegible] جرم
[illegible] [illegible] کاه [illegible]
فلک [illegible] آن [illegible] کلهای داغش
[illegible] گرد [illegible] داغش

[illegible] برداری [illegible] باج
[illegible] گلشن [illegible] محتاج
گر گلشن را [illegible] گلشن آرا
[illegible] ز دیده [illegible]

گر [illegible] بود [illegible]

کوشیار دل که زدوده نقش او
نتوان که کرد تا به دو ور شمار
از گل عشق تو از دست [illegible] مرا
گل گل چو گل شکفته [illegible]
[illegible] دل [illegible] [illegible]
[illegible] آه [illegible] گند و دل [illegible]

بدیل از [illegible] انفاست
زیب [illegible] [illegible]
[illegible] بر درم
[illegible] آه [illegible]

ز [illegible] اخلاق
[illegible] فردوس [illegible]
آه [illegible] دل
[illegible] آه [illegible] [illegible]

آرزو داد [illegible] بیار
آنچه [illegible] [illegible]
[illegible] آن [illegible] عشق [illegible] کار

[illegible] [illegible] ضعف [illegible]
تا [illegible] زبان [illegible] کار
[illegible] [illegible] آموختن
[illegible] [illegible]

بگردن [illegible] [illegible]
[illegible] احوال [illegible] اظهار
آن [illegible] از دل [illegible] کنار
[illegible]

کار [illegible] [illegible]
کار [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ضعف [illegible]
آن [illegible] زبان [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible]

فیضی بیگمان مبدء دل

فیضی بیگمان مبدء ازل نمان

در راه تو عار است ...

[illegible]

وله در مثنوی

ولہ

دور از تو خنده بر چمن دارد
لاله کش ... غنچه بر ... دارد

ولہ

شد دهان ... در دهن دارد

ولہ

ولہ

ولہ

ولہ

ولہ

ولہ

ولہ

[illegible]

۲۷